

کتاب الجمع فارابی و نسبت آن با اثولوجیا

نصرالله حکمت*

چکیده

موضوع کتاب الجمع بین رأی الحکیمین نوشته حکیم ابونصر فارابی، با موضوع سایر آثار او - همچنین با موضوع همه آثار فیلسوفان مسلمان - کاملاً متفاوت است. به نظر نگارنده تحلیل دقیق الجمع، می‌تواند افق وسیعی را در شناخت فارابی، در برابر ما بگشاید؛ رسیدن به این منظور، موقوف است به این‌که نقش اثولوجیا - که در روزگار فارابی منسوب به ارسطو بوده است - در الجمع روشن شود. زیرا در فارابی‌شناسی امروز - که فضای غالب بر آن توسط مطالعات شرق‌شناسان حاصل شده - تکوین الجمع مولود همان اشتباه تاریخی در انتساب اثولوجیا به ارسطو، دانسته شده است. وقتی روشن شود که اثولوجیا نقشی کاملاً جنبی و حاشیه‌ای در تدوین الجمع داشته است، در آن صورت این پرسش به‌طور جدی مطرح خواهد شد که: چرا فارابی الجمع را نوشته است؟

کلید واژه‌ها: الجمع، افلاطون، ارسطو، فارابی، اثولوجیا، فلسفه اسلامی، فلسفه قرون وسطی.

* دکترای فلسفه از دانشگاه تهران؛ استاد گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی؛ ای میل: n_hekmat@sbu.ac.ir

مقدمه

در فارابی شناسی امروز - که فضای غالب بر آن، توسط مستشرقان پدید آمده - همواره این مطلب تکرار می‌شود که فارابی الجمع را بر اثر یک اشتباه تاریخی نوشته، و آن، انتساب اثولوجیا به ارسطو است. این ادعای نادرست، باعث شده که بررسی و مطالعه الجمع و دست‌یافتن به غرض اصلی فارابی از نگارش این اثر، به کلی مورد غفلت قرار گیرد. ادعای نگارنده این است که الجمع فارابی، مهم‌ترین اثری است که در جریان فلسفه اسلامی، پدید آمده است.^۱ چرا که از یک سو در این اثر «روش نقد فلسفه» تعلیم داده شده و، از سوی دیگر، نقطه آغازی است در تاریخ فلسفه که از آنجا تفکری جریان یافته کاملاً متفاوت با فلسفه یونان؛ و براساس این جریان، می‌توان چرخش از عقلانیت فلسفی یونان، به عقلانیت عرفانی حکمای مسلمان، و ضرورت پیدایی عرفان اسلامی و حکمت نبوی را تبیین کرد.

برای اثبات مدعای فوق، لازم است به الجمع بازگردیم و به‌طور جدی این مسئله را مطرح کنیم که: چرا فارابی کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین، افلاطون الالهی و ارسطو طالیس را نوشته است؟

اکنون برای این که پرسش فوق به طوری کاملاً جدی و حیاتی برایمان مطرح باشد و درصدد پیدا کردن پاسخ درست آن برآیم، باید پاسخی را که تاکنون مستشرقان به این سؤال داده‌اند، و بیش از آن که جنبه تحقیق داشته باشد، حالت تخریب و مسئله‌ستیزی دارد، به فراموشی بسپاریم و نادیده‌اش بگیریم.

حال بدین منظور که بتوانیم از سلطه این پاسخ رایج رها شویم، گام نخست این است که نقش اثولوجیا را در الجمع مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم. نگارنده در این مقاله می‌خواهد نشان دهد که اثولوجیا در الجمع نقشی کاملاً فرعی و حاشیه‌ای دارد و نبودش تفاوتی تعیین‌کننده ندارد و فارابی حتی بدون آن نیز، درصدد این است که اتفاق افلاطون و ارسطو را در اصول فلسفی و مقاصد اصلی خود نشان دهد.

۱. ادعای دیگر نگارنده این است که اگر نگوئیم همه فلسفه فارابی «نقد فلسفه» است، می‌توان گفت که یکی از مهم‌ترین مسائل و دغدغه‌های وی نقادی عقل فلسفی است. بررسی تفصیلی و همه‌جانبه این مدعا را در کتابی با عنوان نقش خیال در فلسفه فارابی، که در دست نگارش دارم، خواهم آورد. خلاصه‌ای از بحث را در زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی، بخش چهارم، ص ۲۷۶-۲۷۷، آورده‌ام.

در آغاز، به اهمیت این پرسش که: چرا فارابی الجمع را نوشته است و به تأثیر پاسخ موجود، در تخریب این پرسش اشاره می‌کنیم. سپس نقش اتولوجیا را می‌آوریم و در پایان، ضرورت پرداختن به مطالعاتی جدید برای یافتن پاسخی دیگر را بیان خواهیم کرد.

اهمیت پرسش مذکور، هنگامی بهتر هویدا می‌شود که بدانیم فارابی با همه علوم عصر خود آشنایی داشته و در بسیاری از آن‌ها صاحب نظر بوده و دارای اثر می‌باشد.^۲ وی در زمینه منطق، ریاضیات، نجوم، موسیقی، فلسفه، اخلاق و سیاست متضلع بوده و آثار گرانقدری از خود به جای نهاده است. اما الجمع کتابی کاملاً متفاوت است و موضوعش، با موضوع هیچ یک از علوم روزگار او انطباق ندارد؛ نه فلسفه است، نه منطق، نه موسیقی، نه اخلاق، نه سیاست، نه ریاضی، نه نجوم و نه هیچ علم دیگری. بابتی که او در این اثر گشوده، با توجه به مبانی و روش و غایت او، نه سابقه دارد و نه لاحق.^۳

افزون بر آن، مکث کردن روی سؤال مذکور، و تأمل در این باب که چرا فارابی بیرون از اندازه‌های موجود، و اشکال مألوف به خلق یک اثر پرداخته است، و قانع نشدن به پاسخ شتابزده و رایج در عرصه فارابی‌شناسی فعلی، افقی بسیار روشن در برابر ما می‌گشاید که با ورود در آن، فارابی را بهتر می‌شناسیم و با درد و دغدغه‌های او بیشتر آشنا می‌شویم.

درفضای غالب بر فارابی‌شناسی فعلی که مولود مطالعات شرق‌شناسان است، برای این سؤال که: چرا فارابی الجمع را نوشته؟ پاسخی بسته‌بندی شده و از پیش، مهیا وجود دارد. اکثر کسانی که در مورد فارابی مطالعه و تحقیق کرده‌اند، همواره این پاسخ را تکرار می‌کنند که وی بر اثر یک اشتباه، به کار جمع پرداخته و آن، این است که اتولوجیا را از آن ارسطو می‌دانسته، در حالی که این کتاب، بخش‌هایی از انشادهای افلوپین است که توسط ابن‌ناعمه حمصی و با نظارت کندی به عربی ترجمه شده و نزد حکمای مسلمان به‌عنوان

۲. ر.ک. زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی، بخش‌های دوم و سوم.

۳. ممکن است گفته شود که پیش از فارابی، در حوزه اسکندریه و نزد فیلسوفان اسکندرانی، حرکت جمع، آغاز شده بوده است. اما کار فارابی هم در مبانی، هم در روش، و هم در غایت، با کار آنان متفاوت است. ر.ک. زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی، بخش چهارم. برای آشنایی بیشتر با مکتب اسکندریه، ر.ک. توفیق یک بوشوس، نوشته محمد ایلخانی، فصل اول: سیری در تفکر یونانی و مسیحی. هم‌چنین برای مطالعه بیشتر درباره سابقه حرکت جمع، و تفاوت آن با کار فارابی، ر.ک. تاریخ فلسفه در اسلام، به کوشش م.م. شریف، ج ۱، مقاله ابراهیم مذکور، صص ۶۴۷ و ۶۴۸؛ نیز ر.ک. فارابی، رضا داوری، ص ۴۷.

اثری از شیخ یونانی - که او را همان ارسطو می دانستند - شناخته شده است.

همین یک پاسخ کافی است برای این که موجب شود فارابی از مرتبه فیلسوفی مؤسس و صاحب مکتب، به فردی فلسفه خوان تنزل یابد که بر اثر یک اشتباه، کتاب می نویسد. بدین ترتیب، چهره ای مخدوش و تحریف شده از او به وجود می آید و کار به جایی می رسد که عظیم ترین حرکت فارابی، «گمراهی و شکست خوردگی» به شمار می آید. نویسندگان اعلام الفلاسفة العربیة، پس از آن که درباره تلاش فارابی در ایجاد وفاق میان افلاطون و ارسطو یکی دو صفحه بحث می کنند، سرانجام، کار فارابی را کوششی شکست خورده می دانند که بر اثر یک اشتباه تاریخی به وجود آمده است:

گمراهی او اساساً ریشه در یک خطای تاریخی دارد که کتاب تاسوعات را به ارسطو نسبت داده و در نتیجه کوشش او در جمع متناقضات، از بنیان شکست خورده بوده است.^۴

در مورد دو نویسنده محترم اعلام الفلاسفة العربیة هم چنین در مورد بسیاری از کسانی که چنین ساده و سطحی درباره تکوّن الجمع اظهار نظر کرده و به تکرار پاسخ رایج پرداخته اند، شاید بتوان گفت که این کتاب را به دقت و به طور جدی مورد بررسی و مطالعه قرار نداده اند؛ اما عجب این است که البیر نصری نادر که کتاب الجمع را تصحیح کرده و با مقدمه ای نسبتاً مفصل درباره فلسفه یونان و عصر ترجمه، آن را به چاپ رسانیده و به تحلیل این اثر پرداخته نیز، در عین حال که اشاراتی گذرا به دلشوره فکری فارابی دارد، درباره علت نگارش این اثر، نظری مشابه دیگران اظهار کرده است. نصری نادر در مقدمه تحلیلی خود بر کتاب الجمع رأی خود را در مورد کار فارابی چنین بیان می کند که:

با مطالعه این کتاب، یا دقیق تر بگوییم این رساله، برای ما روشن می شود که فارابی در اکثر موارد، به صورتی ساده و سطحی به کار جمع پرداخته است؛ زیرا در توفیق میان افلاطون و ارسطو، احیاناً بیش از تکیه بر روح اندیشه آن دو، به تأویل الفاظ و

معانی اتکا می‌کند.^۵

و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که:

این اندیشه در ذهن فارابی رسوخ داشته که میان دو پیشوای فلسفه یونانی، افلاطون و ارسطو، نمی‌تواند اختلاف جوهری وجود داشته باشد.^۶ گویا فارابی آنچه را در کتاب‌های این دو حکیم آمده تأویل می‌کند و مرکز ثقل اعتماد خود را کتاب ائولوجیا قرار می‌دهد.^۷

بدین ترتیب در وضعیت فعلی فارابی‌شناسی، پاسخ موجود و رایج به این سؤال که: چرا فارابی الجمع را نوشته؟ این است که وی بر اثر یک اشتباه تاریخی در انتساب ائولوجیا به ارسطو، دست به این کار زده است.^۸ اما به نظر نگارنده این پاسخ کاملاً مخدوش است. نمی‌خواهم بگویم که فارابی این کتاب را از آن ارسطو نمی‌دانسته، بلکه می‌خواهم بگویم نوشتن الجمع علت دیگری داشته و انتساب ائولوجیا به ارسطو از نظر فارابی بخش کوچکی از روش او در چگونگی جمع میان افلاطون و ارسطو بوده است نه علت جمع. در این مقال، درصدد آن نیستیم که علت تکون الجمع و انگیزه فارابی را در نگارش آن مورد بررسی قرار دهیم؛ بلکه می‌خواهیم براساس متن آن کتاب، نقش ائولوجیا را نشان دهیم. بدین منظور سه بحث را مطرح می‌کنیم:

۵. فارابی، ابونصر، الجمع بین رأیی الحکیمین، ص ۷۶.

۶. این که نصری نادر می‌گوید: «این اندیشه در ذهن فارابی رسوخ داشته که میان دو پیشوای فلسفه یونانی، افلاطون و ارسطو، نمی‌تواند اختلاف جوهری وجود داشته باشد»، می‌تواند به عنوان یک سر نخ، مورد تأمل قرار گیرد که: چرا فارابی اختلاف جوهری میان دو پیشوای فلسفه را بر نمی‌تابد؟ وحدت فلسفه، و اتحاد فلاسفه در بیان حقیقت، چگونه در اندیشه فارابی، رسوخ کرده بوده؟ اما نصری نادر این سر نخ را رها می‌کند. هم چنین وی از قول خلیل الجرّ نکته‌ای را ذکر می‌کند که آن نیز می‌تواند ما را به دغدغه اصلی فارابی، و غرض او از نگارش الجمع رهنمون شود: «آنچه ما از کلام فارابی به دست می‌آوریم این است که وی به سقراط و افلاطون و ارسطو چنان می‌نگرد که انگار به ائمه معصومین نگاه می‌کند. از این رو می‌بینیم که او افلاطون و ارسطو را از امکان وقوع در خطا منزّه می‌داند» (مقدمه الجمع، پاورقی، ص ۷۸، به نقل از تاریخ الفلسفة العربیة حنا الفاخوری و خلیل الجرّ، ج ۲، ص ۱۰۶).

۷. الجمع، ص ۷۸.

۸. تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، تنها در فارابی نوشته رضا داوری، پاسخی کاملاً متفاوت، به سؤال مذکور، آمده است که پس از این بدان اشارت خواهد شد.

بحث اول:

این‌که قایل باشیم فارابی صرفاً براساس اثولوجیا به جمع میان افلاطون و ارسطو پرداخته و الجمع را نوشته، در صورتی قابل قبول است که بگوییم وی آثار دیگر ارسطو را نمی‌شناخته است. در حالی‌که وی با بسیاری از آثار ارسطو آشنا بوده و به قول دکتر نصری نادر:

در توضیح دیدگاه ارسطو به هیجده کتاب وی استناد کرده است.^۹

شاهد اشراف فارابی بر آثار و آراء ارسطو این است که ذیل مبحث دوازدهم از الجمع که دربارهٔ مثل افلاطونی است، پس از ذکر نظر افلاطون، به دیدگاه ارسطو می‌پردازد و رأی او را در مخالفت با «مثل و صور» براساس مابعدالطبیعه توضیح می‌دهد.^{۱۰} سپس می‌گوید که:

ارسطو در کتابی که دربارهٔ ربوبیت دارد و به اثولوجیا معروف است، اثباتِ صور روحانی می‌کند و تصریح دارد که این صور، در عالم ربوبیت موجود است.^{۱۱}

اکنون فارابی در برابر یک مسئله قرار می‌گیرد و درصدد حل آن برمی‌آید و آن، عبارتست از تعارض میان اقوال ارسطو. وی به‌منظور رفع این تعارض چنین می‌گوید:

اگر ظاهر این اقوال را مدّ نظر قرار دهیم، از سه حالت خارج نیست، یا این‌که با یکدیگر متناقضند؛ یا بعضی آن‌ها از ارسطو است و بعضی دیگر از او نیست؛ و یا معانی و تأویلاتی دارد که گرچه در ظاهر، متفاوتند اما باطن آنان با هم اتفاق دارد و در آن صورت، میان این اقوال، سازگاری و تطابق خواهد بود.^{۱۲}

۹. الجمع، ص ۷۸.

۱۰. همان، ص ۱۰۵.

۱۱. همانجا. در این مقال، مجال آن نیست که این بحث را مطرح کنیم که اساساً قرائت فارابی از «ایده‌ها»ی افلاطونی، قرائتی کاملاً دینی است و بحث از ذوات معقول نیست. وی از «ایده‌ها» به «مثل الهی» تعبیر می‌کند و سخن از «عالم ربوبیت» و «علم الهی می‌گوید و قایل است که: «چون الله تعالی حی است و ایجادکنندهٔ این عالم و هر آنچه در آن می‌باشد، پس باید که نزد او صور همهٔ آنچه می‌خواهد ایجاد کند، وجود داشته باشد» (الجمع، ص ۱۶).

۱۲. همانجا.

بدین ترتیب تعارض میان اقوال ارسطو در دو اثر او، یعنی مابعدالطبیعه و ائولوجیا - با فرض این که این کتاب، از آن او باشد - از نظر فارابی سه گزینه را در برابر ما قرار می دهد:

الف. بگوییم که اقوال ارسطو با یکدیگر، تناقض دارند.

این گزینه از نظر فارابی، پذیرفته نیست؛ چرا که به نظر او فیلسوفی برجسته همانند ارسطو، که در مقام استادی و در اوج هوشیاری است، و مسئله صور روحانی برای او در غایت اهمیت و شکوه است، بسیار بعید به نظر می رسد که در علمی واحد، یعنی علم ربوبی، با خود بر سر مناقضه باشد.^{۱۳}

ب. بگوییم که یکی از این دو اثر، از آن ارسطو نیست.^{۱۴}

از نظر فارابی، این گزینه نیز نامقبول، و از گزینه نخست، بعیدتر است. زیرا شهرت این دو کتاب، که حاوی اقوال متعارض است، به عنوان دو اثر از ارسطو، بسیار قوی تر از آن است که بتوان گفت یکی از آن دو منحول است و اثر ارسطو نیست.^{۱۵}

۱۳. همان، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۱۴. امروزه معمأ حل شده و معلوم گشته که ائولوجیا از آن ارسطو نیست، برخی از محققان، آرزو می کنند که ای کاش فارابی، روی فرض دوم مکث کرده بود. نصری نادر از قول عبدالرحمن بدوی (المثل العقلية الافلاطونية، مقدمه، ص ۱۲ به بعد) نقل می کند که: «اگر فارابی روی فرض دوم، یعنی این که بعضی از این کتاب ها منحول است و نسبتش به ارسطو صحیح نیست، مکث و تعمق کرده بود، خدمت تاریخی عظیمی به «فکر عربی!!!» انجام داده بود.» این آرزوی خام، و این رأی نسنجیده، از جهات مختلف مخدوش است که بیان آن ها در این مقال نمی گنجد (برای تفصیل بحث، ر. ک زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی، صص ۳۰۴-۳۰۷) اما ذکر یک نکته در این جا لازم است و آن این که: «اگر قرار بود که فارابی روی فرض دوم مکث کند و این احتمال را برجسته نماید که یکی از این آثار از آن ارسطو نیست و منحول است، کدام یک را منحول اعلام می کرد؟ آیا مابعدالطبیعة ارسطو را منحول می شمرد که در آن جا ارسطو مثل افلاطونی را انکار کرده و بر قائلان آن خرده می گیرد و آنان را ملامت می کند، یا ائولوجیا را که در آن، مثل افلاطونی و صور روحانی اثبات شده است؟ «با توجه به تعریفی که فارابی از فلسفه دارد و با عطف نظر به مبنای او در وحدت حقیقت فلسفی، اگر می خواست یکی از این دو اثر را منحول بداند، قطعاً و جزماً مابعدالطبیعة ارسطو را منحول می دانست» (همان، صص ۳۰۶ و ۳۰۷).

۱۵. الجمع، ص ۱۰۶.

ج. بگوییم که این اقوال، معانی و تأویلاتی دارد که اگر آشکار شود، تعارضی در میان نخواهد بود.

با توجه به نامقبول بودن گزینه الف و ب از نظر فارابی، راهی جز پذیرفتن گزینه ج باقی نمی ماند و وی دست به کار تأویل می شود تا رفع تعارض ظاهری کند؛^{۱۶} و بدین ترتیب او با چشم باز، و با هوشیاری و نبوغ خاص خود، تعارض اقوال ارسطو را در این دو اثر تشخیص داده و درصدد رفع آن برمی آید. این، در حالی است که در فارابی شناسی موجود، چنین می شنویم و می خوانیم که فارابی براساس اثولوجیا به جمع افلاطون و ارسطو پرداخته است و از این سخن چنین برمی آید که مبنای اصلی وی در کوشش برای جمع، اثولوجیا بوده و به آثار دیگر ارسطو رجوع نکرده است.

بحث دوم:

در الجمع، فارابی دوازده مورد اختلاف میان افلاطون و ارسطو را ذکر می کند و درصدد رفع این اختلاف ها برمی آید. این دوازده مورد عبارتند از:

یک. شیوه زندگی این دو فیلسوف.^{۱۷}

دو. روش آن ها در تألیف کتاب.^{۱۸}

سه. روش ارسطو در به کارگیری قیاس.^{۱۹}

چهار. شیوه ارسطو در ترتیب کتاب هایش.^{۲۰}

پنج. معنای جوهر نزد افلاطون و ارسطو.^{۲۱}

شش. استفاده افلاطون از روش تقسیم در حد اشیا؛ و استفاده ارسطو از روش

برهان و ترکیب.^{۲۲}

۱۶. همان، ص ۱۰۹-۱۰۶.

۱۷. همان، ص ۸۳.

۱۸. همان، ص ۸۴.

۱۹. همان، ص ۸۵.

۲۰. همان، ص ۸۶.

۲۱. همان، ص ۸۶.

۲۲. همان، ص ۸۷.

هفت. چگونگی استنتاج از قیاس. ۲۳.

هشت. مسئله ابصار. ۲۴.

نه. اخلاق. ۲۵.

ده. مسئله معرفت. ۲۶.

یازده: حدوث و قدم عالم. ۲۷.

دوازده: نظریه مثل. ۲۸.

لازم به ذکر است که فارابی در پایان کتاب، مورد دیگری را به عنوان «سیزدهم» برمی شمرد درباره «مجازات و عقاب اخروی» که در واقع، اختلاف میان افلاطون و ارسطو نیست بلکه می‌گوید عده‌ای در مورد این دو حکیم قایلند که آنان به کیفر و پاداش اخروی اعتقاد ندارند در حالی که چنین نیست. وی با استناد به آثار آن دو اثبات می‌کند که آنان معتقد به مجازات اخروی و قایل به ثواب و عقابند. ۲۹.

از این دوازده موردی که فارابی در صدد جمع میان افلاطون و ارسطو است، تنها یک مورد است که احتمال می‌رود وی به طور جدی به اُتولوجیا استناد کرده و هیچ راه دیگری جز استناد به آن نداشته است و آن نظریه مثل افلاطونی است. اما باید توجه داشت که حتی در این مورد، فارابی، نخست بحثی مبنایی مطرح می‌کند دال بر این که چون خدای تعالی حی است و ایجادکننده این عالم، و موجودات در آن است، باید صور آن چیزهایی که می‌خواهد ایجاد کند در ذاتش موجود باشد و اگر این صور، در ذات موجد مرید، نباشد چه چیز را ایجاد می‌کند؟ به عبارت دیگر، نفی این صور، از فاعل حی مرید، سراز قول به اراده جزافی درمی آورد که هیچ فیلسوفی آن را نمی‌پذیرد. ۳۰ مراد از صور الهی باید معنای مذکور باشد، نه این که این صور، اشباحی قائم در مکانی بیرون از این عالم

۲۳. همان، ص ۸۸.

۲۴. همان، ص ۹۱.

۲۵. همان، ص ۹۵.

۲۶. همان، ص ۹۷.

۲۷. همان، ص ۱۰۰.

۲۸. همان، ص ۱۰۵.

۲۹. همان، ص ۱۱۰.

۳۰. همان، ص ۱۰۶.

باشند؛ زیرا در این صورت باید گفت که عوالمی غیرمتناهی وجود دارد که همه آنها امثال این عالمند.^{۳۱}

وی پس از بیان مبنای خود در قول به صور الهی، و پس از توضیح معنای صور الهی، قول افلاطون را از تیمائوس در این باب نقل می‌کند؛^{۳۲} سپس نظر ارسطو را براساس کتاب‌های او درباره «نفس»، و عوالم سه‌گانه عقل و نفس و طبیعت، بیان می‌کند^{۳۳} و در پایان، به عنوان تأیید، مطلبی را از اثولوجیا نقل می‌نماید.^{۳۴} بدین ترتیب حتی در این یک مورد که انتظار داریم فارابی، برای این که بتواند ارسطو را قائل به مثل و صور الهی بداند، چاره‌ای جز استناد به اثولوجیا ندارد، برخلاف انتظار می‌بینیم که وی ابتدا ارسطو را علی‌المبنا قائل به صور الهی می‌داند؛ سپس به آثار دیگر ارسطو – غیر از اثولوجیا – استناد می‌کند و در پایان و به عنوان تأیید، و بیان این نکته که وی در باب نفس و عقل و ربوبیت، گاه به زبان رمز سخن گفته، مطلبی را از اثولوجیا نقل می‌کند.

بیان فارابی در اسناد قبول مثل و صور الهی به ارسطو، به گونه‌ای است که می‌توان گفت حتی اگر برایش آشکار می‌گردید که اثولوجیا از آن ارسطو نیست، به اندازه کافی ادله و شواهد داشت که ارسطو را قائل به مثل بداند.

بحث سوم:

فارابی در الجمع، مجموعاً چهار بار به اثولوجیا^{۳۵} به عنوان اثر ارسطو استناد کرده و حدود چهل بار به سایر آثار ارسطو از قبیل مابعدالطبیعه،^{۳۶} البرهان،^{۳۷} القیاس،^{۳۸} المقولات،^{۳۹} الجدل،^{۴۰} السماء و العالم،^{۴۱} نيقوماخیا،^{۴۲} السماع الطبیعی،^{۴۳} النفس^{۴۴} و

۳۱. همان، ص ۱۰۷.

۳۲. همانجا.

۳۳. همان، ص ۱۰۸.

۳۴. همان، ص ۱۰۹.

۳۵. همان، ص ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵ و ۱۰۹.

۳۶. همان، مثلاً، ص ۸۷.

۳۷. همانجا.

۳۸. همانجا.

۳۹. همان، ص ۸۶.

۴۰. ص ۸۷.

غیره ارجاع داده است.

در ده مسئله نخست، که بخش عمده الجمع است، فارابی حتی یک بار به ائولوجیا استناد نکرده است. تنها در مسئله یازدهم که درباره «حدوث و قدم عالم» است، و مسئله دوازدهم، که درباره «مثل» است، در هر کدام دوبار نام ائولوجیا را آورده است. در مورد این چهار بار ذکر نام ائولوجیا باید گفت که یک مورد آن^{۴۵} در بیان رأی ارسطو درباره صور الهی است که با آنچه در مابعدالطبیعه ارسطو آمده تفاوت دارد؛ و در نتیجه باید گفت که عملاً ذکر ائولوجیا در الجمع برای رفع اختلاف افلاطون و ارسطو، به سه بار تقلیل می یابد. قابل توجه است که بدانیم در این سه بار نیز ائولوجیا نقشی کاملاً فرعی و حاشیه ای دارد. در مورد بحث مُثُل، پیش از این توضیح دادیم. اما درباره مسئله حدوث و قدم عالم، این نکته گفتنی است که فارابی بحث را با بیان این مسئله آغاز می کند که:

یکی از موارد اختلاف، امر عالم و حدوث آن است، و این که آیا عالم، صانعی دارد که علت فاعلی آن باشد یا نه؟^{۴۶}

سپس می گوید که چنین پنداشته شده است که ارسطو عالم را قدیم می داند و افلاطون، مُحدث.^{۴۷}

ملاحظه می کنید که از همان گام اول، بحث حدوث و قدم، مستقیماً در ارتباط با قبول خدا به عنوان صانع و علت فاعلی، یا انکار آن آغاز می شود. بی درنگ فارابی می گوید که:

چیزی که باعث شده است عده ای این پندار قبیح مستنکر (یعنی قدم عالم و در

۴۱. همان، ص ۹۰.

۴۲. همان، ص ۹۵.

۴۳. همان، ص ۱۰۱.

۴۴. همان، ص ۱۰۰.

۴۵. همان، ص ۱۰۵.

۴۶. همان، ص ۱۰۰.

۴۷. همانجا.

نتیجه، انکار خدا) را به ارسطو نسبت دهند، بدفهمی آنان از مطلبی است که ارسطو به عنوان مثال در کتاب طویقا آورده است.^{۴۸}

سپس بیان ارسطو را در طویقا، که از آن سوء فهم شده توضیح می دهد. پس از آن به سوء فهم دیگری که از یک عبارت در السماء و العالم ارسطو به وجود آمده می پردازد^{۴۹} و آن را نیز رفع می کند. آن گاه چنین می گوید که:

هر کس به سخنان ارسطو درباره ربوبیت در کتاب معروف اثولوجیا نظر کند، برایش روشن می شود که وی اثبات می کند صانعی را که مُبدع این عالم است.^{۵۰}

به دنبال آن، به سماع طبیعی ارسطو استناد می کند که در آن جا تبیین شده است که:

حدوث کلّ، نمی تواند بر اثر تصادف و اتفاق باشد.^{۵۱}

نیز به کتاب السماء و العالم ارجاع می دهد که در آن جا نیز در اثبات صانع، با نظام بدیعی که در عالم وجود دارد، استدلال شده است.^{۵۲} هم چنین براساس السماء و العالم به بحث اثبات اسباب فاعلی، اشاره می کند.^{۵۳} نیز می گوید که ارسطو در آن کتاب، بحث مکون و محرک را مطرح کرده و نشان داده است که آن دو غیر از متکون و متحرکند.^{۵۴} بعد این بحث را با آنچه افلاطون در تیمائوس درباره تکون و مکون آورده مقایسه می کند و پس از آن به مطلبی در اثولوجیا می پردازد.^{۵۵}

حتی با یک نگاه سطحی و گذرا به بحثی که فارابی در این جا مطرح کرده، هویدا می شود که اثولوجیا نقشی کاملاً فرعی و حاشیه ای دارد و بود و نبودش در عزم فارابی برای اثبات وحدت دو فیلسوف، هیچ تأثیری ندارد. چرا که از نظر فارابی، ارسطو

۴۸. همانجا.

۴۹. همان، ص ۱۰۱.

۵۰. همانجا.

۵۱. همانجا.

۵۲. همانجا.

۵۳. همانجا.

۵۴. همانجا.

۵۵. همان، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

حکیمی است قائل به وجود خدا به عنوان علت فاعلی و صانع عالم. وی آنچه را غیر از این، دیگران به ارسطو نسبت داده‌اند، حاصل بدفهمی از متون ارسطویی، و مولود پندار نادرست آنان می‌داند.

از سه بحثی که براساس متن کتاب الجمع مطرح شد، و از مطالعه چگونگی حضور کتاب اتولوجیا در آن متن، این نتیجه حاصل می‌شود که فارابی فارغ از این که اتولوجیا از آن ارسطو باشد یا نباشد، درصدد جمع میان افلاطون و ارسطو برآمده و با مبنای «وحدت فلسفه» قائل است که این دو حکیم، که به اجماع عقلا مرجعیت فلسفی دارند،^{۵۶} نباید در اصول فلسفی با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

فارابی وقتی سخن از «وحدت فلسفه» می‌گوید مرادش فلسفه صحیح در مقابل فلسفه فاسد است. مراد وی از فلسفه صحیح، فلسفه‌ای برهانی و یقینی است که در «غایت جودیت» باشد؛^{۵۷} در مقابل فلسفه فاسد، که آن را فلسفه مظنون یا مُمَوّه می‌نامد و عبارتست از فلسفه‌ای که با آراء خطابی، جدلی و سوفسطائی آمیخته باشد.^{۵۸} روشن است که اگر اختلاف نظر و تفاوت در آراء، قابل تصور باشد، فقط در فلسفه فاسد تحقق دارد و در فلسفه صحیح هیچ‌گونه اختلاف و تفاوتی در اصول، قابل تصور نیست و فیلسوفان راستین که رأیشان برهانی و یقینی و در غایت جودت است، نمی‌توانند با هم اختلاف داشته باشند. به بیان دیگر، لازمه امر برهانی و یقینی که در غایت جودت است، وحدت است و چنان امری قطعاً و جزماً واحد است و هیچ‌گونه کثرت و اختلافی را برنمی‌تابد.

بنابراین افلاطون و ارسطو، یا فیلسوف، به معنای صحیح و دقیق کلمه، نیستند و فلسفه آن دو فلسفه صحیح، یعنی فلسفه برهانی و یقینی نیست و یا اگر فیلسوفند و فلسفه آن‌ها صحیح است، نباید در اصول فلسفی با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

بدین ترتیب باید گفت که فارابی ابتدا به مبنای خود دال بر وحدت حقیقت فلسفی و در نتیجه، ضرورت جمع میان دو حکیم بزرگ دست یافته، سپس به متن آثار آنان

۵۶. همان، ص ۸۰.

۵۷. الحروف، ص ۱۵۳.

۵۸. همانجا.

پرداخته تا براساس مبنای خود، وحدت آن دو حکیم را نشان دهد. در جریان روش خود مبنی بر رجوع به آثار آن دو حکیم، ضمناً به ائولوجیا نیز رسیده و آنرا به عنوان اثری از ارسطو، و با توجه به این که این اثر در مواردی، با آثار دیگر ارسطو تعارض دارد، مورد بررسی قرار داده است.

رضا داوری در این باره، چنین می گوید:

انتساب کتاب ائولوجیا به ارسطو در جمع آراء اثر مهمی نداشته است؟ حتی می توان انتساب کتاب ائولوجیا و ماندن در این اشتباه را از نتایج قول به وحدت فلسفه و اتفاق نظر افلاطون و ارسطو دانست. یعنی می توان پرسید که آیا وجود کتابی مثل ائولوجیا و منسوب بودن آن به ارسطو، فارابی را برانگیخته است که وحدت آراء فیلسوفان را اثبات کند یا فارابی در ضمن سعی و برای اثبات رأی خود، به این کتاب رجوع و استناد کرده است؟^{۵۹}

نتیجه گیری:

بود و نبود ائولوجیا هیچ تأثیر اساسی در مبنای فارابی در قول به «وحدت حقیقت فلسفی»، و در نتیجه در تکوّن الجمع نداشته است. بلکه وی پس از قول به ضرورت «وحدت حقیقت فلسفی» و در مرتبه متأخر، یعنی آن گاه که در مرحله اثبات این وحدت، به آثار افلاطون و ارسطو مراجعه کرده است، ائولوجیا را نیز به عنوان اثری که آنرا از آن ارسطو می دانسته اند، مدنظر قرار داده است. اکنون که الجمع براساس ائولوجیا متکوّن نشده، دوباره این پرسش، و این بار به گونه ای شاداب و پر نشاط و جدی، مطرح است که: چرا فارابی الجمع را نوشته است؟

تلاش برای تقرّب به حریم پاسخ این پرسش، آفاق پُرشکوهی را در برابر ما می گشاید که در آن ها فارابی با چهره ای دیگر قابل رؤیت است.^{۶۰}

منابع

- ایلخانی، محمد، متافیزیک بوئیوس، تهران، الهام، ۱۳۸۰.
- حکمت، نصرالله، زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی، تهران، الهام، ۱۳۸۶.
- داوری، رضا، فارابی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴.
- شریف، م. م. تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۱، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
- غطّاس کرم، انطون، و الیازجی، کمال، اعلام الفلسفة العربیة، بیروت، مکتبة لبنان، ۱۹۹۰ م.
- فارابی، ابونصر، الجمع بین رأیی الحکیمین، تصحیح البیر نصری نادر، تهران، الزهراء، ۱۴۰۵ ق.
- ، فارابی، ابونصر، الحروف، تصحیح محسن مهدی، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۸۶.